

مقدمه ای بر آینده پژوهی در علوم انسانی :

بررسی مسئله سناریوهای هنجاری

نویسنده:

جیمز اوگیلوی

ترجمه:

مرکز مطالعات و برنامه ریزی استراتژیک - مؤسسه آموزشی و تحقیقات صنایع دفاعی

مدیریت فراد

فصلنامه

اطلاع رسانی ، آموزشی و پژوهشی

پاییز و زمستان ۸۴

مقدمه

اگر بخواهیم انسان خوبی باشیم ، ناگزیر باید آینده پژوه باشیم . از منظر آزادی انسان ، تصور آینده های گوناگون و سپس انتخاب میان آنها موضوع بسیار حائز اهمیتی است . عکس این مدعا هم درست است . برای اینکه آینده پژوه خوبی باشیم ، باید بخواهیم که انسان خوبی باشیم ، و به عبارت دیگر ، نگران رفاه و سعادت دیگران باشیم . در این راستا لازم است بصیرت افراد نسبت به آینده به دانشی فراتر از اینکه آینده چه هست ؟ و حتی فراتر از اینکه چه می تواند باشد ؟ مجهز شود . جان کلام ، این بصیرت باید به احساسی از اینکه آینده چه باید باشد ؟ مسلح گردد .

هدف عمده این مقاله ارائه توجیه و دلیل برای سناریوهای هنجاری آینده پژوهی است . به منظور دستیابی به توجیهی قانع کننده برای سناریوهای هنجاری باید ماهیت مطالعات آینده پژوهشی را در بافت گسترده ای از رشته های دانشگاهی دوباره بررسی کنیم . اگر چیزی تحت عنوان آینده پژوهشی وجود دارد آیا نوعی هنر است ؟ نوعی دانش است ؟ یا به عقیده بسیاری ، مشتکی بییم و امید است که لباس دانش به تن کرده است .

بگذارید به سراغ پرسشهای ملموس تری برویم . اگر آینده پژوهی به راستی شاخه ای معتبر از پژوهشهای منسجم و علمی است ، پس چرا تنها چند درس و دپارتمان معدود راجع به آن در دانشگاه های معتبر دنیا یافت می شود ؟ چرا دانشگاهیان آینده پژوهی را به عنوان رشته ای در کنار سایر رشته های علمی نمی شناسند ؟ از این گذشته ، بعضی از ما که خود را آینده پژوه می دانیم وقتی در حلقه محاصره دانشگاهیان گرفتار می شویم ، به نشان خود از آینده پژوه که به گردن آویخته ایم ، افتخار نمی کنیم . گروهی ما را شیادین روشنفکر می نامند . غیب گوهایی کاسب منش و نان به نرخ روز خور ، کسانی که به نقطه ای خیره می شوند و چیزهایی زیر لب زمزمه می کنند و یا به کره ای شیشه ای چشم می دوزند (جام جهان نما) و از آینده خبر می دهند . در واقع ما چه درک و گواهی بر گفته های خود داریم ، روش شناسی ما چگونه است ؟ چگونه می توانیم مدعی تصاحب یک کرسی معتبر آینده پژوهی در دانشگاه باشیم ، در حالی که دانش پذیرفته شده ما برای ارائه به دیگران ناچیز است ؟ اگر همین امروز برای پژوهش در باره آینده به کتابخانه بروید ، مطمئناً حتی یک کتاب راجع به آینده پژوهی نخواهید یافت .

با مشاهده فقر منابع دانشگاهی در زمینه آینده پژوهی موضعی تدافعی به خود می گیریم ، به سراغ رایانه ها و پایگاه های داده

می رویم ، مدلها و نمودارهایمان را توسعه می دهیم ، در مورد روش شناختی دانشمان به گونه ای بحث می کنیم ، با تکنیکهای آماریمان کلنجار می رویم و تمام آنچه را که در توان داریم به کار می گیریم تا به همان اندازه که فناوری دقیق و مستدل است ، پیش بینیهای ما در مورد فناوری آینده و تحلیل روندهای ممکن نیز کاملاً برنامه ریزی شده و دقیق باشد. این اضطراب و نگرانی ، که از فقر صلاحیت دانشگاهیان آینده پژوه ناشی می شود ، موضعی تدافعی به ما می بخشد به طوری که گاه وسوسه می شویم “ کاسه داغتر از آش ” و عالمترا از دانشمندان علوم طبیعی باشیم . در چنین وضعیتی ، آخرین چیزی که می خواهیم در باره اش چیزهایی بشنویم “ سناریوهای هنجاری آینده پژوهی ” است . (واقعیت این است که ما برای رفع این نگرانی) در جستجوی واقعیتها هستیم نه ارزشها ، به دنبال تئوریهای استخوان دار هستیم و نه اصول اخلاقی و عاطفی !

در نتیجه همواره نوعی نگرانی دائمی که از باوری نادرست سرچشمه می گیرد ، حاصل کار آینده پژوهان را تهدید می کند. از آنجایی که دوست نداریم ما را ذهنیت گرا بدانند و نمی خواهیم چنین وانمود کنیم که مدعی وقوع همه پیش بینی های خود هستیم ، سعی می کنیم هر آنچه را در توان داریم به کار بندیم تا به دیگران اطمینان بدهیم که هیچ یک از انتظارات و پیامد های دلخواه خود را در سناریوهای تهیه شده لحاظ نکرده ایم و به اشتیاق فرار از اتهام پیش گوییهای کام بخش ، سعی می کنیم تا سناریوهایی با بدترین و هولناکترین وضعیت را بیان کنیم . من این را باوری غلط می پندارم ، اما نه به این خاطر که فکر می کنم در سرکوب امیال و آرزوهای شخصی نا موفقیم ، بلکه چون به دنبال کسب موفقیت در کار دیگری می گردیم . ما به تقلید از دانشمندان علوم دیگر در چشم اندازهایی که از آینده ارائه می کنیم ، مدعی عینیت گرایی و بیطرفی نسبت به ارزشها هستیم کخ در واقع مهمترین عالی را که از ما انسانی خوب و آینده پژوهی قابل می سازد ، انکار می کنیم که نگران آینده هستیم در حالی که باید این گونه باشیم ، وگرنه محکوم به آینده ای مخوف و هولناک خواهیم بود.

دو راهکار برای ارتباط دو هدف

در این مقاله به دو هدف ، یکی توجیه سناریوهای هنجاری از آینده و دیگری بررسی دوباره جایگاه آینده پژوهی در میان سایر رشته های دانشگاهی . یک راهکار ممکن برای مرتبط کردن این

دو هدف این است که با استفاده از نظرات پذیرفته شده درباره آنچه یک شاخه علمی را بنا می نهد ، نشان می دهیم که آینده پژوهی به راستی یک “ علم ” است ، اما از آنجایی که ما انسانها موجوداتی ذاتاً خوب و عاطفه مند هستیم ، به کمک توسعه سناریوهای هنجاری از این علم در جهت بهبود وضعیت انبای بشر استفاده می کنیم . ما ممکن است آینده پژوهی را بر ستونهای محکمی از دانش پذیرفته بنا نهیم و سپس بر اساس آن بگوییم که یک علم خوب باید علمی اخلاقی باشد . البته این استراتژی آن چیزی نیست که من دنبال می کنم .

به جای بنا کردن آینده پژوهی بر پایه های محکم علمی ، که ناشی از موضعی تدافعی است ، من به دنبال یک استراتژی تهاجمی می گردم . می خواهم نشان دهم که آنچه مبانی علم نامیده می شود تا چه حد ضعیف و متزلزل شده است . می خواهم بجای کشاندن آینده پژوهی به راه سایر علوم ، نشان دهم که آنچه علوم انسانی نامیده می شود ، چگونه به سوی آینده پژوهی رهسپار است.

علوم انسانی در بستر یک تغییر پارادایم حرکت می کنند که باعث می شود این علوم هر چه بیشتر تابع کار آینده پژوهان بوده و از سوی دیگر افتخار تصاحب کرسیهای معتبر دانشگاهی را در کنار علوم دقیقه نداشته باشد. موضوع اصلی این نوشته نشان دادن این تغییر پارادایم و علوم انسانی می باشد. سخن گفتن از پارادایم به خودی خود ، کافی نیست و هیچ راه میانبری هم وجود ندارد که این روند واقعی را در حد جزئیات لازم نشان دهیم . منظور همان روندی است که در رشته هایی نظیر مردم شناسی ، روانشناسی ، نقد ادبی ، فلسفی و جامعه شناسی مشاهده می شود . با اینکه کلام به درازا می کشد ، قصد دارم نشان دهم که علوم انسانی نیاز به سناریوهای هنجاری را درک کرده و به اهمیت آن به عنوان یک ویژگی ممتاز فلسفه علم خود پی برده و در این مسیر حرکت می کنند . با این وجود و درست هنگامی که این نیروهای کمکی از جانب علوم انسانی برای حمایت از آینده پژوهی گسیل می شوند ، چقدر غم انگیز است که آینده پژوهان با عجله به سوی علوم دقیقه حرکت می کنند! و دقیقاً به همین علت است که استراتژی تهاجمی را دنبال می کنم ، و نه استراتژی تدافعی را .

ارزش های نوین دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ، مواردی همچون مخالف را با سلطه گری آمریکا که نیرویش را از پایداری جنگ ویتنام

می گرفت ، آزمایشهایی به کمک هوشیاری حاصل از دارو و عرفان ، علم شدن نهضت زن باوری (فمینیسم) ، وقوف به خطر زیست محیطی ، و نگرانی و دل مشغولی برای درک خویشتن که از جستجو برای روشنفکری روحی تا خود شیفتگی جنسی (آنچه که تام ولف آن را “ دهه من “ نامید) را دربر گرفت . تمامی این امواج تحولات اجتماعی که در دهه ۱۹۶۰ ایجاد شد کماکان طی دهه ۱۹۹۰ زنده و متلاطم است .

من معتقدم به جای اینکه رنج پیش بینی آینده “ ارزشها “ را با تکیه بر چند تئوری تحول اجتماعی بر خود هموار کنیم ، بهتر است که سناریوهای محتمل آینده را بیروانیم . لازم نیست این سناریوها (از نظر ارزشی) کاملاً خنثی باشد . من ادعا می کنم که می توان سناریوهایی آرمانی گرفته تا سناریوهای اخلاقی منفی ، و از تصویر هنجاری آنچه که باید باشد تا تصویری منفی از مجازاتی که در صورت سهل انگاری در انجام وظایف در انتظارمان خواهد بود را در بر بگیرد . آنچه این روزها می خواهیم ، نوعی سناریوی هنجاری ، اخلاقی و آرمانگراست ، زیرا پرسش علم و دانش در خلال صد سال گذشته یا بیشتر ما را به نوعی احساس سردرگمی درباره ارزشهایمان مبتلا کرده است .

من این مشکل (یعنی دانش طرحی سناریوهای آینده) را مطالعه کرده ام ، مزارع علوم انسانی را شخم زده ام و ناتوانی آنها را در عمل و هنگام اجرای تحقیقات و مشاوره برای شرکتها تجربه کرده ام و دقیقاً همین ناتوانی است که مرا به نگارش این مقاله وادار کرده است . اتحاد میان علوم گوناگون و انسانها ، استحکام خود را دقیقاً در جایی از دست می دهد که کسانی بر اساس ارزشها و باورهای خاص خود می خواهند ارزشهای انسانهای دیگر را به طرز علمی بررسی کنند . این یک موقعیت مساعد برای آزمایشها و تحقیقات روانکاوانه است . در این حالت ما با انواع خود فریبها و کج فهمیها روبرو می شویم ، چرا که روانکاو و روان کاویده یکی هستند و باطن و ضمیر یکسانی دارند . اینجاست که وارد چرخه انتقال و باز انتقال بی پایان می شویم .

ما نمی توانیم خود را از مطالعه آنچه ارزش گذاری مجدد نامیده می شود ، وارهانیم . ما هم آزمایشگر و هم شیء مورد آزمایش هستیم ، ما هم متخصص آزمایشگاهیم و هم خود آزمایشگاه . اما تنها همین نوع از خود ارجاعی و انعکاس بی پایه است که فلسفه را از دیگر رشته های با پایه و ریشه دار متمایز می کند و همین است که فلسفه را از دیگر علوم ، که مانند ستونی از واقعیتها و

به گونه ای بسیار مطمئن روی هم چیده شده اند ، مجزا می سازد بنای تاریخ دانان یا نجاری گیاه شناسان یا مهندسی فیزیک دانان در فلسفه معنا می دهد ! فلسفه نه پایه و اساسی دارد و نه تکیه گاه و پشتوانه امنی ، و درست مانند حرکاتی است که یک آکروبات باز در میان زمین و آسمان انجان می دهد و اگر تعادلش را از دست بدهد سرانجامی جز سقوط مرگبار ندارد .

در سطور آتی می خواهیم فلسفه و آینده پژوهی را به آرامی از هم جدا کنیم . اما این کوشش نباید با تلاش برای ایجاد یک پایه فلسفی برای آینده پژوهی مشتبه شود . یافتن چنین پایه هایی برای آینده پژوهی - خواه فلسفی و خواه علمی - بر اساس فلسفه موجود “ غیر ممکن است “ . به جای وام گرفتن پایه های محکم و استوار از فلسفه ، تنها درک بی پایگی فلسفه است که راهنمای من شده است تا بیاموزم که چگونه می توان آینده پژوهی را بدون هیچ ادعایی در مورد پایه های علمی آن به پیش برد . وقتی که نقش ارزشها در بحثهای آینده پژوهی به میان می آید ، نمی توانیم آنقدرها به واقعیتهای محکم و تئوریهای علمی اتکا کنیم . درمواجهه با سناریوهای متحمل آینده ، دائماً با چند سؤال به هم پیوسته سرو کار داریم که به ارزشهای انسانی مربوط می شوند . روشن است که بطور مثال یکی از مهمترین عوامل تأثیر گذار بر تقاضای انرژی ، میزان تمایل مردم به صرفه جویی است . آیا مردم حاضرند از خودرو “ سبز “ خودرویی که به محیط زیست صدمه کمتری می زند اما در مقایسه با خودروهای دیگر شتاب کمتری دارد و به کندی از چراغ قرمز پس از سبز شدن عبور می کند ، استفاده نمایند ؟

چند در صد مردم حاضرند هوای آلوده تنفس کنند ؟ به چند نفر بی خانمان اجازه می دهند کنار پله های منزلشان سکنی گزینند ؟ قبل از اینکه موج ریاضت فرا گیر شود ، ما و دیگران تا چه حد “ ماده “ بیشتری مصرف خواهیم کرد ؟ این موج ارزشی جدید با جنبش ضد فرهنگی دهه ۱۹۶۰ قابل مقایسه خواهد بود (هر چند که بسیار با آن متفاوت خواهد بود) و می تواند واکنشی علیه دهه ۱۹۸۰ باشد ، همانطور که دهه ۱۹۶۰ نفی دهه ۱۹۵۰ بود .

اما آیا چنین اتفاقی خواهد افتاد ؟ چه کسی می داند ؟ نکته اینجاست که نباید پیش بینی کرد و گفت “ بله چنین خواهد بود “ یا “ خیر ، چنین نخواهد شد “ . بلکه تنها می توان تصور کرد که آنچه ممکن است پیش آید ، به چه چیزی شبیه خواهد بود . و

این (تنها) راه برای پیش بینی اقداماتی است که ممکن است از روح یک انسان سر بزند.

سؤالهایی که در پاراگراف قبل مطرح شد، تماماً جنبه ارزشی دارد. چنین سؤالهایی مربوط به امکان پذیری فناوریانه یک رویداد نیست، بلکه در زمره سؤالهای اصلی بشر است و به این موضوع می پردازد که مردم ده سال بعد انتظار دارند چگونه زندگی کنند. کدام بخش از حیات انسان، کمیاب ترین و در نتیجه با ارزشترین آن می باشد؟ و چگونه انحراف از بوم شناسی ارزش قصد دارد دیگر بخشهای حیات انسان را مورد ارزیابی مجدد قرار دهد؟ به منظور پیش بینی تغییرات اساسی در اقتصاد ارزش، پیش بینی تغییرات ارزشها ضروری است.

اما این کار خیلی مشکل و چه بسا غیر ممکن است. زیرا اگر فرض کنیم که انیان کاملاً مختار و آزاد است، اولین کاری که خواهد کرد تجدید نظر در نوع ارزشهای خود خواهد بود. اگر ارزشهای ما مانند یک برنامه کامپیوتری فقط خواندنی باشد، موجوداتی کاملاً مکانیکی خواهیم بود، و اگر فقط آزاد باشیم که هر چه را می خواهیم بنویسیم به سختی می توان ما را آزاد پنداشت. ما تنها در صورتی آزاد هستیم که بتوانیم بیو کامپیوتر انسانی خود را مجدداً برنامه ریزی کنیم.

اهمیت آزادی به عنوان مشخصه انسان، دقیقاً به این معناست که پیش بینی (بعضی از) ارزشهای انسانی در واقع غیر ممکن است. ارسطو بیش از دو هزار سال پیش این تناقض را فهمید که اگر شما بتوانید کاری برای آینده انجام دهید نمی توانید آن را پیش از وقوع پیش بینی کنید. شما مسلماً تغییرات و روندهای هنر معاصر را بهتر از ارزشهای انسانی پیش بینی می کنید. آنان که کاری برای آینده هنر می کنند، هنرمندانند و آنان که ارزشهایشان را مورد ارزیابی مجدد قرار می دهند، انسان هستند. اگر شخصی قابل پیش بینی باشد، او دیگر نه هنرمند است نه انسان. زیبایی هنر و انسانیت در پیش بینی نا پذیری ذاتی آنها نهفته است، همانگونه که ابداعات انسانی و هنری نمی تواند تنها مبتنی بر قوه نو آوری باشد، لزوماً هر چیز نوبی منجر به نوگرایی نخواهد شد. باید بین سنتها و نوگرایی پیوستگی و ارتباط عمیقی برقرار باشد و در عین حال باید مشخص شود که چرا زیر پا گذاشتن بعضی از سنتها بدون فوت وقت لازم است. همواره دعوا و بگو مگویی میان پدر و پسر وجود داشته است. این اختلاف، همان خلاقیت است، آیا پدری زورمند و خشن

محتاج به کشمکش شدید با فرزند خویش است؟ آیا شدت کشمکش همان چیزی است که شخص در این بگو مگو به دنبال آن است؟ راستی پس از اتمام این حرفها، چه وقت نوبت به روشن شدن "هویت" می رسد که تمام این پاییدن و اختلاف از آن ناشی می شود؟ پس از گذشت ۱۰ یا ۲۰ سال دیگر، ما چه کسی خواهیم بود؟ کدامین شور و شوق ما را به پیش خواهد برد. آینده آرزو و اشتیاق به کجا ختم می شود؟

بنابراین یکی از اهداف مطالعه ارزشها، مواجهه با این گونه پرسشهاست: در سال ۲۰۰۵ ارزشهای ما چگونه خواهد بود؟ من کلمه "مواجه شدن" را به جای "پاسخ دادن" به سؤالها به کار می بریم زیرا پاسخ من غیر مستقیم و تلویحی است.

من نمی توانم ارزشهای رایج و غالب در سال ۲۰۰۵ را پیش بینی کنم. این ناتوانی تنها به این علت نیست که فاقد قانون جمعی هستیم که به عنوان نیروی محرکه پیش بینی مورد استفاده قرار می گیرد، بلکه به این خاطر است که ارزشگذاری در نفس خود یعنی زیر پا گذاشتن تمامی کوششها در فرآیند پیش بینی. اینکه که پیشرفت در جامعه شناسی و مردم شناسی دست ما را باز خواهد گذاشت تا به برداشت و تعبیری از گذشته دور، گذشته نزدیک و حالمان دست یابیم و آنگاه آنها را در بستری تئوریک و متریک تحلیل نماییم و از روابط این دوره های زمانی، قانونی فراگیر و آراسته به دست آوریم و به کمک آن مسیرهای متنوع آینده دور و نزدیک را بشناسیم (به گونه ای که هر چند آینده دورتر باشد، عدم قطعیتهای مثبت و منفی بیشتر شود) تصور خوشایندی خواهد بود. به همین ترتیب، تصور اینکه آینده پژوهی در پی کاهش این عوامل خطا ساز مثبت یا منفی، اصلاح مهارت پیش بینی و به حدافا رساندن مخاطره است، خوشایند و مطبوع است. اما آینده پژوهی ریطی به اینها ندارد، بلکه مربوط می شود به شناخت مخاطرات. چرا که همواره عواملی وجود دارد که تصمیمات روزمره ما را در معرض مخاطره قرار می دهد. اگر بخواهیم نکته اصلی این بخش مقدماتی را خلاصه کنم، باید بگویم رشته بحثی که تعقیب می کنم آینده پژوهی را از تکیه بر واقعیت یا تئوری دور می کند و به کوششی خلاق تر و جدی تر نزدیک می نماید. در واقع آینده پژوهی را به سوی نوعی اگزیستانسیالیسم جمعی عملی سوق می دهد. فیلسوفان اگزیستانسیالیست "هایدگر"، "کامو"، "ساتر" بر اهمیت پذیرش احتمالات گوناگونی که پیش روی انسان نگران از

آینده قرار دارد ، تأکید می ورزند . هر چند تأکید فلاسفه اگزستانسیالیست را بر دو مقوله زمان و آینده تحسین می کنم ، اما با تأکید بیش از حد این دانشمندان به قطعیت فرد گرایی ، مخالفم . کامو نمونه ای از یک وصله ناجور و منزوی در جامعه است و هایدگر ممکن است تنها بمیرد ، اما آیا این می تواند دلیلی باشد که ما به تنها زیستن معتقد شویم ؟

یاتر در “ هستی و نیستی ” اش کلی کلنجار رفت تا بتواند از “ حجاب خود باوری ” که به خودش تحمیل کرده بود ، عبور کند . به نظر من تمام این فرد گراییهای فلسفی ، ساخته و پرداخته سنت “ کانتی - دکارتی ” در فلسفه است . ساتر در زمان حیاتش خیلی دیر به این واقعیت پی برد اما چاره ای نداشت جز اینکه به مارکسیسم متمایل شود ، تا بتواند به یک جمع گرایی مطبوع برسد و فرد گرایی اگر استانیسیالیستی خود را متعادل کند . اما واقعیت این است که مارکسیسم تنها راه ممکن برای درک اجتماعی بودن انسان نیست . برای اینکه بتوانیم آینده پژوهی را در قالب اگزستانسیالیسم اجتماعی بررسی کنیم ، امیدوارم که بتوانم هم از خود باوری افراطی مکتب اگزستانسیالیسم و هم از جبر گرایی مخرب مارکسیسم برهیزیم .

تمام این ایسمها بیانهای متفاوتی است که دقیقاً از همان پیوند متزلزل میان علوم انسانی و انسانها خن می گوید . همان تزلزلی که من در رفتن از دیپارتمانهای فلسفه دانشگاه به مؤسسه تحقیقاتی استانفورد به عنوان مشاور داشتم . تزلزلی که سن پی اسنو در رساله مشهورش “ دو فرهنگ ” به آن پرداخت . تزلزلی ناشی از این واقعیت که “ علم ” می خواهد رد قید و بند “ ارزشها ” نباشد ، حال آنکه آینده تا حد زیادی توسط ارزشها رقم زده می شود . این تزلزل در نام “ علوم انسانی ” که بعضی آن را ترکیب دو واژه متضاد می دانند ، به خوبی مشهود است . گویا علوم انسانی پاهای خود را در دو سوی شکاف میان علوم دقیقه و انسانها گذاشته است و این کار ساده ای نیست ، همچنان که مطالب ذیل در پی اثبات این مدعاست .

آنچه ذیلاً می خواهیم در خلال مروری بر پیشرفتهای اخیر علوم انسانی نشان دهیم این است که این علوم به جای سعی در کسب مشروعیت (با تقلید از علوم دقیقه که ویژگی آن روش شناسی اثبات و راهیابی مطمئن به عینیت است) ، وضعیت مبهم خود را به تدریج می پذیرند . علوم انسانی بر بی پایگی بودن خود واقف و معترف است ، (اما متأسفانه) قطعیت تعابیر و

تفاسیر خود از واقعیت را به جای خود واقعیت می پذیرد و به این ترتیب می پذیرد که “ جهت دار ” عمل می کند . لذا ، این ادعا که جامعه شناسی یا فلسفه اجتماعی می تواند تحقیقاتش را در فضایی “ بی طرف ” انجام دهد ، کاملاً پوچ و بی معنی است و می بینید که بر می گردیم به مطلع سخن : ما باید نگران (آینده) باشیم ، چرا که در غیر این صورت همه چیز نابود خواهد شد و اگر نگران باشیم دیگر به سختی می توانیم “ بی طرف ” باشیم .

بنابراین چند راهکار و هدف ذیل با هم می آیند . نخست ، توجیه ضرورت سناریوهای هنجاری از آینده . دوم ، قرار دادن آینده پژوهی در متن علوم انسانی . سوم ، توجه به باور نادرستی که در اثر بی توجهی به ارزشهایمان در شکل گیری بینشمان از آینده رخ می نماید . هر یک از سه راهکار (استراتژی) ، دیگری را حمایت می کند . داشتن سناریوهای هنجاری موجه ، به ما کمک می کند تا به نام عینیت گرایی از کنار ارزشهایمان بی اعتنا عبور نکنیم . و اگر بنا باشد که یافته های سایر علوم انسانی را هم قبول کنیم ، به نظر می رسد ادعای عینیت گرایی در هر سناریویی بی بنیاد باشد ما بحث خود را با این تلقی ها از علوم انسانی شروع می کنیم ، زیرا در چنین علومی معیار “ عینی گرا بودن - علمی بودن ” مورد تردید است . می توان گفت معیارهای اساسی ای که تفاوت میان “ دانش ” و “ عقیده صرف ” را تعریف می کند ، شکل یک پارادایم به خود می گیرد . هر چند آینده پژوهی نمی تواند به آسانی در ظل پارادایم علمی اثبات گرا بنشیند ، اما می تواند مانند سایر علوم انسانی از طریق تغییر در پارادایم این علوم - از اثبات گرا به حالتی جدید - نقش محوری ایفا کند . حالتی که هنوز اسم و رسمی ندارد و ممکن است توصیف گنگی از یک پارادایم نشانه ای اگزستانسیالیستی باشد . جمله های کلیدی :

برای اینکه آینده پژوهی خوبی باشیم ، باید بخواهیم که انسان خوبی باشیم ، و به عبارت دیگر ، نگران رفاه و سعادت دیگران باشیم .

به جای بنا کردن آینده پژوهی بر پایه های محکم علمی ، که ناشی از موضعی تدافعی است ، من به دنبال یک استراتژی تهاجمی می گردم . می خواهم نشان دهم که آنچه مبانی علم نامیده می شود تا چه حد ضعیف و متزلزل کننده است . می خواهم به جای کشاندن آینده پژوهی به راه سایر علوم ، نشان

دهم که آنچه علوم انسانی نامیده می‌شود، چگونه به سوی آینده پژوهی رهسپار است.

قصد دارم نشان دهم که علوم انسانی نیاز به سناریوهای هنجاری را درک کرده و به اهمیت آن به عنوان یک ویژگی ممتاز فلسفه علم خود پی برده و در این مسیر حرکت می‌کنند. با این وجود و درست هنگامی که این نیروهای کمکی از جانب علوم انسانی برای حمایت از آینده پژوهی گسیل می‌شوند، چقدر غم انگیز است که آینده پژوهان با عجله بسوی علوم دقیقه حرکت می‌کنند! و دقیقاً به همین علت است که استراتژی تهاجمی را دنبال می‌کنم، و نه استراتژی تدافعی را.

من این مشکل (عنی دان طرحی سناریوهای آینده) را مطالعه کرده ام، مزارع علوم انسانی را شخم زده ام و ناتوانی آنها را در عمل و هنگام اجرای تحقیقات و مشاوره برای شرکتها تجربه کرده ام و دقیقاً همین ناتوانی است که مدا به نگارش این مقاله وادار کرده است.

وقتی که نقش ارزشها در بحثهای آینده پژوهی به میان می‌آید، نمی‌توانیم آنقدرها به واقعیت‌های محکم و تئوریهای علمی اتکا کنیم. در مواجهه با سناریوهای متحمل آینده، دائماً با چند سؤال به هم پیوسته سرو کار داریم که به ارزشهای انسانی مربوط می‌شوند.

ارسطو بیش از دو هزار سال پیش این تناقض را فهمید که اگر شما بتوانید آینده را پیش بینی کنید، نمی‌توانید چیزی درباره آن انجام دهید، و اگر بتوانید کاری برای آینده انجام دهید نمی‌توانید آن را پیش از وقوع پیش بینی کنید.

آنان که کاری برای آینده هنر می‌کنند، هنرمندانند و آنان که ارزشهایشان را مورد ارزیابی مجدد قرار می‌دهند، انسان هستند. اگر شخصی قابل پیش بینی باشد، او دیگر نه هنرمند است نه انسان. زیبایی هنر و انسانیت در پیش بینی ناپذیری ذاتی آنها نهفته است.

تصور اینکه آینده پژوهی در پی کاهش این عوامل خطا ساز مثبت یا منفی، اصلاح مهارت پیش بینی و به حداقل رساندن مخاطره است، خوشایند و مطبوع است. اما آینده پژوهی ربطی به اینها ندارد، بلکه مربوط می‌شود به شناخت مخاطرات، چرا که همواره عواملی وجود دارد که تصمیمات روزمره ما را در معرض مخاطره قرار می‌دهد.

تزلزلی ناشی از این واقعیت که "علم" می‌خواهد رد قید و بند "ارزشها" نباشد، حال آنکه آینده تا حد زیادی توسط ارزشها رقم زده می‌شود. این تزلزل در نام "علوم انسانی" که بعضی آن را ترکیب دو واژه متضاد می‌دانند، به خوبی مشهود است. گویا علوم انسانی پاهای خود را در دو سوی شکاف میان علوم دقیقه و انسانها گذاشته است و این کار ساده ای نیست، همچنانکه مطالب ذیل در پی اثبات این مدعاست.

این علوم بجای سعی در کسب مشروعیت (با تقلید از علوم دقیقه که ویژگی آن روش شناسی اثبات و راهیابی مطمئن به عینیت است)، وضعیت مبهم خود را به تدریج می‌پذیرند. علوم انسانی بر بی پایگی بودن خود واقف و معترف است، (اما متأسفانه) قطعیت تعابیر و تفاسیر خود از واقعیت را به جای خود واقعیت می‌پذیرد که "جهت دار" عمل می‌کند. لذا، این ادعا که جامعه شناسی یا فلسفه اجتماعی می‌تواند تحقیقاتش را در فضایی "بی طرف" انجام دهد، کاملاً پوچ و بی معنی است و می‌بینید که بر می‌گردیم به مطلع سخن: ما باید نگران (آینده) باشیم، چرا که در غیر این صورت همه چیز نابود خواهد شد و اگر نگران باشیم دیگر به سختی می‌توانیم "بی طرف" باشیم. داشتن سناریوهای هنجاری موجه، به ما کمک می‌کند تا به نام عینیت گرایی از کنار ارزشهایمان بی اعتنا عبور نکنیم. و اگر بنا باشد که یافته‌های سایر علوم انسانی را هم قبول کنیم، به نظر میرسد ادعای عینیت گرایی در هر حالتی بی بنیاد باشد. ما بحث خود را با این تلقی‌ها از علوم انسانی شروع می‌کنیم، زیرا در چنین علمی معیار "عینی گرا بودن - علمی بودن" مورد تردید است.

منابع

بخشی از مجموعه نو اندیشی برای هزاره نوین

New Thinking for a New Millennium by:
Richard Aslater and Gimsogiliv and others